

بدا به حال روس!

۲۶ اردیبهشت ۱۳۹۳ ساعت ۲۳:۵۷

شاه تا این وقت روی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروارید دوز داده بود. در این موقع دریای غضب ملوکانه به جوش آمد و روی دوکنده زانو بلند شد شمشیر خود را که به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود به طور حماسه با صدای بلند خواند

گویند در جنگ دوم روس و ایران وقتی قشون روس به تبریز وارد شد و مصمم بود به سمت میانه حرکت کند، دولت ایران خود را در مقابل کار تمام شده ای دید و ناچار شد شرایط صلحی که دولت روس املا می کرد بپذیرد. فتحعلی شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، سلاحی خبر کرد. قبلا به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله ای از فرمایشات شاه چه جواب هایی باید بدهند داده شده بود و همگی نقش خود را روان کرده بودند. شاه بر تخت جلوس کرد و دولتیان سرفرود آوردند. شاه به مخاطب سلام، خطاب کرد و فرمود: اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یکمرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی ایمان برآورند چه پیش خواهد آمد؟ مخاطب سلام که در این کمندی نقش خود را خوب حفظ کرده بود تعظیم سجده ماندی کرد و گفت: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!» شاه مجددا پرسید: «اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواما بر این گروه بی دین حمله کنند چطور؟» جواب عرض کرد: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!»

اعلیحضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند: «اگر توپچی های خمسه را هم به کمک توپچی های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپ های خود تمام دار و دیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟» باز جواب: «بدا به حال روس!! بدا به حال روس!!» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماش اگرهای دیگر که تماما به جواب یکنواخت بدا به حال روس مکرر تایید می شد رد و بدل شد.

شاه تا این وقت روی تخت نشسته پشت خود را به دو عدد متکای مروارید دوز داده بود. در این موقع دریای غضب ملوکانه به جوش آمد و روی دوکنده زانو بلند شد شمشیر خود را که به کمر بسته بود به قدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود به طور حماسه با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینایی / که شیر از بیشه بگریزد

زنم بر فرق پسکوویچ / که دود از پطر برخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمین و یسارش رو به روی او ایستاده بودند خود را به پایه عرش سایه تخت قبله عالم رساندند و به خاک افتادند و گفتند: «قربان مکش، مکش که عالم زیر و رو خواهد شد.» شاه پس از لمحہ ای سکوت گفت: «حالا که اینطور صلاح

می دانید ما هم دستور می دهیم با این قوم بی دین کار به مسالمت ختم کنند.»

شرح زندگانی من

عبدالله مستوفی صص ۳۳ و ۳۴

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/۲۲۲۱۱/روس-حال-بدا>